



ناشر نسخه الکترونیک:

www.zoon.ir

وحشی بافقی

کمال‌الدین وحشی بافقی از شاعران مشهور قرن دهم هجری است که به روایتی در سال ۹۳۹ ه. ق. یعنی در اوایل پادشاهی اسماعیل اول صفوی در بخش بافقی، که ۲۴ فرسنگ از یزد فاصله دارد، به دنیا آمد. بعضی معتقدند که وحشی از شاعران کرمان است (چون بافقی از اعیال کرمان بوده است) و او را به وحشی بافقی کرمانی ملقب ساخته‌اند، می‌گویند وی در عنقوان جوانی از زادگاه خود به یزد رفت و در آنجا از پشتیبانی و حمایت میرمیران (غیاث‌الدین محمد) حاکم یزد - که از نوادگان شاه نعمت‌الله ولی و خواهرزاده شاه طهماسب بود - برخوردار شد.

آنچه مسلم است وحشی بیشتر عمر خود را در یزد گذرانیده و گاه‌گاه فرمانروایان آن شهر را مدح کرده است.

وحشی مردی وارسته و افتاده و از خود گذشته بوده و مانند سایر سخنوران به خود ستایی نپرداخته و هیچگاه خود را همتای شاعران بزرگ به شمار نیاورده است.

در بیشتر شعرهایش پند و اندرز و تشویق مردم به خوی پسندیده و تواضع و فروتنی به چشم می‌خورد.

وحشی مردی شیدا و دل‌باخته است و اندرونی پراز سوز و گداز دارد، عشق وحشی عشق ظاهری و ریاکارانه نیست بلکه عشق پاک است، بدین جهت کمتر کسی است که اشعار شیوای وحشی را بخواند و در اندرونش سوز و گدازی به پا نشود. بخصوص غزل‌ها و ترکیب‌بندهای عاشقانه او در لطافت و سلاست شهرت تام دارد و در آن‌ها نوآوری و تازگی از جهت سبک و معنی دیده می‌شود.

با آنکه قصاید وحشی در مقام مقایسه با قصاید پیشینیان برابری نمی‌کند، ولی غزل‌هایش بسیار لطیف و زیباست. بیشتر شهرت وحشی به سبب ترکیب‌بند «شرح‌پریشانی» بسیار زیبایی است که در زبان فارسی مورد توجه خاص و عام است. شاید علت اصلی شیوایی کلام وحشی بدان جهت باشد که وی عشق را برای بهتر زیستن کافی دانسته است، و برای خویشتن نیز عشق و شیدایی آرزو کرده، و بادل و جان خواهان عشق پاک بسوده است. از این جهت داستان‌های عاشقانه را

فقط برای آرامش و تسلی درون سوزناك خود به وجود آورده است.

از وحشی سه مثنوی: ۱- ناظر و منظور ۲- خلد برین ۳- فوهاد و شیرین به جامانده است، و فوهاد و شیرین او را که ناتمام بوده، وصال شیرازی شاعر دوره قاجاریه به پایان رسانیده است، این مثنوی بسیار لطیف و شیرین است و در مقدمه آن بحث‌های دقیق راجع به عشق و چگونگی‌های آن دارد. علاوه بر سه مثنوی فوق مثنوی‌های دیگر نیز به صورت پراکنده از وی بجای مانده است. دیگر از اشعار وحشی: غزل‌ها، قصیده‌ها، قطعه‌ها، ترکیب‌بندها و رباعی‌های اوست که هر کدام در جای خود ارزش فراوان دارد.

وحشی در سال ۹۹۱ ه. ق. یعنی تقریباً پس از ۵۲ سال زندگی پرشور و بارور، از جهان رخت‌پربست و به سرای دیگر شافت، و او را در محله «پیربرج» شهر یزد به خاک سپردند. قبر وی بعدها در اثر سوانح مختلف خراب شد، ولی در عهد احمدشاه قاجار بنایی به یاد او در محله دیگر که هم اکنون معروف به «مقبره وحشی» است ساختند.

در این جا چند غزل و قطعه و ترکیب‌بند از وحشی آورده می‌شود تا علاقه‌مندان، با وحشی و عشق پاک و اشعار نغز او آشنایی بیشتر پیدا کنند.

احمد و نجبر

مهرماه پنجاه و سه

بنام خدا

الهنسی سینه‌ای ده آتش افروز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست
دلم پرشعله گردان، سینه پسر دود
کرامت^۱ کن درونی درد پرورد^۲
به سوزی ده کلام را روایی^۳
دلم را داغ^۴ عشقی بر جبین^۵ نه
سخن کز سوز دل تابسی^۶ ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی نور
بده گرمی دل افسرده^۷ ام را
ندارد راه فکرم روشنایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز
ز گنج راز در هر کنج سینه
ولی لطف تو گر نبود، به سدرنج
چو در هر کنج، سد گنجینه داری
به راه این امید پیچ در پیچ^۸

در آن سینه دلی وان دل همه سوز
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
زبانم کن به گفتن آتش آلود
دلی در وی درون درد و برون درد
کز آن گرمی کند آتش گدایی
زبانم را بیانی آتشین ده^۹
چکه گر آب از او، آبی^{۱۰} ندارد^{۱۱}
چراغی زو بغایت^{۱۲} روشنی دور
فروزان^{۱۳} کن چراغ مرده ام را
زلطف پرتوی^{۱۴} دارم گدایی
کجا فکر و کجا گنجینه راز
نهاده خازن^{۱۵} تو سد دفینه^{۱۶}
پشیزی^{۱۷} کس نیابد زان همه گنج
نمی خواهم که نومیدم گذاری
مرا لطف تو می باید، دگر هیچ

- ۱- کرامت: بخشندگی. کرامت کن یعنی ببخش و عطا کن. ۲- درد پرورد: غمگین ورنجور. ۳- روایی: رواج و رونق داشتن. ۴- داغ: نشان (علامتی است که با آهن تفته در بدن انسان یا حیوان بگذارند). ۵- جبین: پیشانی.
- ۶- یعنی فصاحت و زبان آوری بهمن عنایت کن. ۷- تابسی: روشنی و رونق. ۸- آبی: آبرویی. ۹- یعنی سخن هر چند آبدار هم باشد اگر از دلی سوزناک و شوریده برنخیزد، آن را ارج و اعتباری نیست. ۱۰- بغایت: بی اندازه.
- ۱۱- افسرده: پژمرده، یخ بسته. ۱۲- فروزان: روشن، تابان، درخشان.
- ۱۳- پرتو: فروغ و روشنایی. ۱۴- خازن: نگهبان خزانة، گنجور.
- ۱۵- دفینه: گنج. ۱۶- پشیز: پول سیاه، پول کم ارزش. ۱۷- پیچ در پیچ: مشوش و درهم.

در چگونگی شبی که پیغمبر (ص) بر آسمان بر شد

شبی روشن تر از سرچشمهٔ نور^۲
 دمیده صبح دولت آسمان را
 به شك از روز مرغان شب آهنگ^۵
 میان روز و شب فرق آنقدر بود
 شد از تحت الثری^۹ تا اوج افلاك^{۱۰}
 همه روشندان آسمانی^{۱۱}
 از آن دولتمرا تا عرش اعظم
 زمانه چار دیسوار عناصر
 ز گورها که بوده آسمان را
 رمی آراسته از عرش^{۱۷} تا فرش^{۱۸}
 براقی گرمی برق از تکی^{۲۰} و ام

رخ شب در نقاب^۳ روز مستور^۴
 ز خواب انگبخته بخت جوان را
 خزیده شب پره^۶ در فرجه^۷ تنگ
 که هر میاره خورشید دگر بود^۸
 همه ره چون دلی از تیرگی پاک
 دوان گسرد سرای ام هانسی^{۱۲}
 ملایک بافته پر در پر هم^{۱۳}
 حلی^{۱۴} برپشته زانواع نوادر^{۱۵}
 پر از در کرده راه کهکشان^{۱۶} را
 براقی^{۱۹} جسته بر فرش از در عرش
 ز فرش تا فراز عرش يك گام^{۲۱}

- ۱- بر شد: بالا رفت. ۲- چشمهٔ نور: کنایه از خورشید عالیشان است.
- ۳- نقاب: روبند، پارچه‌ای که بپوشانند. ۴- مستور: پوشیده، در پرده.
- ۵- مرغ شب آهنگ: مرغ سحرخوان، بلبل، عندلیب.
- ۶- شب پره: جانوری است که به عربی آن را خفاش می‌گویند، رنگ آن سیاه است، چشمهای ضعیف است و در آفتاب بیرون نمی‌آید. ۷- فرجه: شکاف، رخنه.
- ۸- یعنی شب معراج از روز فوق العاده روشن‌تر بود و گویی که هر يك از ستارگان به خورشیدی تبدیل شده بودند. ۹- تحت الثری: زیر زمین. ۱۰- افلاك (جمع فلك): سپهر، گردون، مدار ستارگان. ۱۱- روشندان آسمانی: کنایه از فرشتگان است. ۱۲- ام هانی: دختر ابوطالب وزن هبیره بن ابی وهب مخزومی است که پیغمبر اکرم (ص) از خانه او به آسمان رفت. ۱۳- یعنی فرشتگان از خانه ام هانی تا آسمان صف کشیده و بال‌های خود را به یکدیگر پیوسته بودند. ۱۴- حلی (به ضم حاء و کسر لام و تشدید یاء، جمع حلی به فتح حاء و سکون لام و یاء): زیور، زینت. ۱۵- نوادر (جمع نادر و نادره): چیز کمیاب، هر چیزی که تازگی داشته باشد. مفهوم بیت این است که: روزگار چهار گوشه جهان را با اشیاء قیمتی و کمیاب زینت داده بود. ۱۶- کهکشان: سفیدی مانند راه که شب‌ها در آسمان نمایان است و آن ستاره‌های کوچک و بسیار نزدیک به هم است که این طور به نظر می‌آید. ۱۷- عرش: آسمانی که بالای همهٔ آسمان‌ها باشد. ۱۸- فرش: زمین. ۱۹- براق: مرکبی که حضرت رسول (ص) در شب معراج بر آن نشست. ۲۰- تك: دو تیز و تند. ۲۱- یعنی سرعت حرکت مرکبی که پیغمبر اکرم (ص) در شب معراج بر آن سوار شد به مراتب از سرعت برق بیشتر بود به طوری که مسافت بین زمین و آسمان نهم را با يك گام یادر يك لحظه طی می‌کرد.

نشدیده نقش پا چشم گمانش	نسوده دست و هم کس عنائش
به مغرب نعلش از خوردی به غاره ^۱	به مشرق بود تا جستی شراره ^۲
از این روی زمین بی زخم مهمیز ^۳	بر آن سوی زمین جستی به یک غیز ^۴
چو اوصاف تک و پویش کنم ساز	سخن در گوش تازد پیش از آواز
به هر جا آمده در عرصه پویی	زمین و آسمان طی کرده گویی
به زیر پا درش هنگام رفتار	نمی گردید مور خفته بیدار
نبودی چون دل عاشق قرارش	که خواهد جان عالم شد سوارش ^۵
خدیسو ^۶ عالم جان شاه «لولاک» ^۷	مقیمان درش سکان افلاک ^۸
بساط ^۹ آرای خلوتگاه «لاریب» ^{۱۰}	سواره ره شناس عرصه غیب ^{۱۱}
محمد (ص) شبرو «اسرا بعبده» ^{۱۲}	زمان را نظم عقد روز و شب ده
محمد (ص) جمله را سرخیل و سردار	جهان را سنگ کفر از راه بردار ^{۱۳}

- ۱- خساره: سنگ خارا و آن سنگی سخت است. ۲- شراره: جرقه. یعنی براق به اندازه ای سریع السیر بود که اگر در مغرب زمین نعل سم آن به سنگ خارا می خورد، هنوز جرقه تولید نشده بود که به سرزمین مشرق می رسید.
- ۳- مهمیز: میخی است که هنگام سواری برپاشنه چکمه می بیندند تا با زدن آن به بدن اسب به جست و خیز در آید. ۴- یعنی بدون این که مهمیز به پهلوی براق زده شود با یک جهش از یک طرف کمره زمین به سوی دیگر زمین می رفت.
- ۵- یعنی همانطوری که دل عاشق قرار و آرام ندارد، براق نیز چون می دانست روح دنیا «پیغمبر اکرم» (ص) بر آن خواهد نشست قرار و آرام نداشت.
- ۶- خدیسو: پادشاه، خداوندگار و بزرگ. ۷- لولاک: اشاره است به حدیث: «لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی (ای پیغمبر) اگر تو نبودی من جهان را نمی آفریدم. ۸- مقیمان... یعنی کسانی که در خانه او می ایستند (دربانان) از فرشتگان آسمان هستند. ۹- بساط: هر چیز گسترده. ۱۰- لاریب: اشاره است به آیه شریفه: «ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین» یعنی آن است کتاب معلوم که شکی در آن نیست و برای پرهیزکاران راهنمایی است (سورة البقرة، س ۲، آیه ۲، جزء ۱). ۱۱- سواره... اشاره است به آیه مبارکه: «الذین یؤمنون بالغیب...» آیه یعنی کسانی که به غیب ایمان می آورند الخ... (سورة البقرة، س ۲، آیه ۳، جزء ۱). در این جا شاعر می گوید که پیغمبر اکرم (ص) راه غیب را شناخته و آن را به جویندگان آن نشان می دهد. ۱۲- اسرا بعبده: اشاره است به آیه: «سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی...» آیه یعنی منزّه است آن خدا پس که بنده اش را در شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد... (سورة بنی اسرائیل، س ۱۷، آیه ۱، جزء ۱۴). ۱۳- یعنی محمد (ص) پیشوا و رهبر همه مردم است و او کسی است که شرك و بی دینی را از جهان برداشت.

که پیک ایزدش بودی عنان گیر^۲
 که منی تابید در وی آن مه پدر^۳
 که بیرون آی و بر کون و مکان^۴ تاز
 برون آی با رخ چون مه برون آی
 ز شوق بر سر آتش نشسته
 چو طفل مکتب است اندر شب عید
 که چنگ طاقش افتاده از ساز
 تو باقی مانسی و خورشید رویت
 زنده بهرام^۹ بر خود خنجر خویش
 که می گرید برایشان عرش و کرسی
 نگاه رحمتی در کارشان کن
 برون آمد دوعالم خاک راهش
 به دیگر یک بقای جاودان داد
 دویده در رکاب آویخت جبریل
 عنان پیر است دست احتشامش
 تک و هو با درخش^{۱۳} آسمان داد
 همه پروانه آما گرد آن شمع
 خم ابروش معراب دعا شد
 برافش روبه راه کبریا کرد
 قمر رخ بر رکاب روشنش سود

زهی^۱ عز براق آن جهان گیر
 سرای ام هانی را زهی قدر
 یزد جبریل بر در حلقه راز
 برون آی، یا نبی الله^۵ برون آی
 برون فرما که مه را دل شکسته
 عطارد^۶ تا ز وصلت مژده بشنید
 برون تاز و به حال زهره^۷ پرداز
 فرو رفته است خور^۸ در آرزویت
 کشد گر مدت حرمان از این بیش
 زهرجیس^{۱۰} و زکیوان^{۱۱} خود چه پرسی
 برون نه گسام و لطفی یارشان کن
 سریر افروز عرش از خوابگاهش
 به یک عالم زمین داد و زمان داد
 برافش پیش باز آمد به تعجیل
 رکاب آراست پای احترامش
 بسوی مسجد اقصی^{۱۲} عنان داد
 ز آدم تا مسیحی انبیا جمع
 در آن مسجد امام انبیا شد
 پس آنگه خیر باد انبیا کرد
 به زیر پی نخستین عرصه پیمود

- ۱- زهی: کلمه تحسین یعنی خوشا و آفرین. ۲- یعنی خوشا به حال ستور حضرت محمد (ص) که قاصد پروردگار عالم افسار آن را در دست داشت.
 ۳- یعنی خانه ام هانی چه مقام والایی یافت وقتی که نور آن ماه کامل «پیغمبر اکرم» (ص) بر آن تابید. ۴- کون و مکان: عالم، جهان و گیتی. ۵- نبی الله: پیغامبر خدا. ۶- عطارد: ستاره ای است معروف در فلک دوم و آن را دبیر فلک گویند و علم و عقل متعلق بدوست، و فارسی آن تیر است. ۷- زهره: ستاره ای است که آن را ناهید نیز گویند و جای او در فلک سوم است و گویند که زهره مطر به فلک است. ۸- خور: خورشید، آفتاب. ۹- بهرام: نام ستاره مریخ است که در آسمان پنجم قرار دارد. ۱۰- زهرجیس: ستاره مشتری که از بزرگترین سیارات منظومه شمسی است و آن را قاضی فلک نیز گویند. ۱۱- کیوان: همان ستاره زحل است که بر فلک هفتم باید و آن نجس اکبر است. ۱۲- مسجد اقصی: بیت المقدس. ۱۳- درخش: برق، یعنی وقتی به سوی مسجد اقصی حرکت کرد با برق آسمان مسابقه تندروی گذاشت.

نسدادی در دو هفته آفتابش
دبستان دوم جاساخت چون تیر^۱
که اینم هست کن نعلین خویش^۲
به چادر زهره سازخود نهان ساخت^۳
شکستی ساز او را بر سر او
نهان شد خور ز شرم آن مه بدر
که جلد مصحف این کهنه اوراق^۴
دژ مریخ^۵ را فرمود تسخیر
که کردم توبه از خون کردن خویش^۶
به احکام خود او را رهبری کرد^۷
زغون شو مانع مریخ جنگی
ز پیش غیب شادروان^۸ بر انداخت
توسی پیغمبر آخر زمانسی
به شکر خنده ای حلوائ او داد
دوش درج^۹ گهر پیش کشیدند
ز پیش غیب شادروان بر انداخت

فروغی کآمدی کرد از رکابش
وز آن منزل همان دم کرد شهبگیر
عطارد لوح خود آورد پیش
چو در بزم سوم آواز انداخت
نبودی گسر نهان در چادر او
به کاخ چارمین جا ساخت بر صدر
مسیح انجیل زیر آورده از طاق
به یک حمله که آورد آن جهانگیر
شدش بهرام با تیغ و کفن پیش
گذر بردار شرع مشتری کرد
که بشکن آلت ناهید^{۱۰} چنگی
وز آنجا بر در دیر زحل^{۱۱} ساخت
بگفتش داده بودند نشانسی
شهادت گفت و جان در پای او داد
ثواب^{۱۲} از دو جانب در رسیدند
نظر بر تحفه شان نگشود و در تاخت

- ۱- یعنی همانطوری که ستاره تیر (عطارد) مریخی علما و مشایخ وقضاة و ارباب قلم است و دبیر فلک نیز هست و در آسمان دوم جای دارد، پیغمبر اکرم هم در آسمان دوم منزل کرد. ۲- در آسمان دوم عطارد لوح خود را تقدیم پیغمبر (ص) کرد و گفت تنها سرمایه من همین است آن را به جای نعلین به پای خود کن. ۳- یعنی چون حضرت محمد به آسمان سوم قدم گذاشت ستاره زهره که مقر او فلک سوم است از شرم ساز خود را پنهان کرد. ۴- مضمون این دوبیت آنست که چون حضرت پیغمبر به آسمان چهارم رفت، خورشید از خجالت نور روی آن حضرت (ص) پنهان شد و حضرت مسیح که جایگاه او در آسمان چهارم است، به احترام پیغمبر اکرم کتاب انجیل را فرود آورد. ۵- دژ مریخ: منظور آسمان پنجم است که مریخ در آن است. ۶- بهرام: ستاره مریخ، بخون. یعنی حضرت محمد (ص) بایک حمله آسمان پنجم را تسخیر کرد، و ستاره مریخ پیش آن حضرت (ص) آمد و از اعمال خود توبه نمود. ۷- یعنی چون به جایگاه مشتری که قاضی فلک است رسید با دستورات خود او را هدایت نمود. ۸- ناهید: ستاره زهره. ۹- زحل: ستاره کیوان. ۱۰- شادروان: سراپرده، پرده بزرگ. ۱۱- ثواب (جمع ثابته): ستارگانی که ساکن و بی حرکت هستند و حرکت انتقالی ندارند. ۱۲- درج گهر (به ضم دال): جمبه کوچک که در آن جواهر و زیورات باشد.

به سدره جبرئیلش کرد بدرود
به صحن بارگاه قدس زد پای
دویی شد محو، وحدت جاودانه^۳
به گوش جان دلش بشنید و بر کرد
نکرد از جمع گمنامان فراموش
خطی آورد و کرد آزاد مارا
خدا می داند و شاه ولایت^۵

گذر بر منتهای سدره^۱ فرمود
عماری دار شد رفرف^۲ وز آنجای
تویی برقع برافکند از میانه
زبان بی زبانی را ز سر کرد
در آن خلوت که آنجا گم شود هوش
در آن دیوان^۴ نبرد از یاد ما را
زبان بستم که سر این حکایت

گفتار در چگونگی عشق

کشان هر ذره را تا مقصد خاص
دواند گلخنی را تا به گلخن^۶
نبینی ذره ای زمین میل خالی
ز زیرِ سرِ ماه تا بالای افلاک
جنیبت^۸ در جنیبت، خیل^۹ در خیل
همین میل است و باقی هیچ در هیچ
به جسم آسمانی یا زمینی
که خود را برد و بر آهن ربا دوخت
تک و پو داده هریک را به سویی
به لیلی داده زنجیرش که میکش

یکی میل است با هر ذره رقاص
رساند گلخنی را تا به گلشن
اگر پسویی ز اسفل^۷ تا به عالی
ز آتش تا به باد از آب تا خاک
همین میل است اگر دانی، همین میل
سر این رشته های پیچ در پیچ
از این میل است هر جنبش که بینی
همین میل است کآهن را در آموخت
بهر طبعی نهاده آرزوئی
برون آورده مجنون را مشوش^{۱۰}

- ۱- سدره: گویند درختی است در بهشت یا در سمت راست عرش. یعنی وقتی که پیغمبر (ص) به سدره المنتهی رسید، جبرئیل امین چون طاقت رفتن با وی را نداشت از او خدا حافظی کرد و رفت. ۲- رفرف: در لغت به معنی جامه ها و بساطها و بالاش های نازک و لطیف است ولی در اینجا منظور وسیله ای است که پیغمبر اکرم (ص) با آن به ساحت مقدس ربوبی قدم نهاد. ۳- یعنی تویی حضرت محمد (ص) پرده را بر انداخت و دوگانگی از بین رفت، سپس یگانگی ظاهر و جاودانی شد. ۴- دیوان: دفترخانه، در اینجا منظور بارگاه الهی است. ۵- شاه ولایت: منظور مولای متقیان علی بن ابی طالب است. ۶- گلخن: آتشگاه حمام. یعنی میل است که شی را به مقصد واصل خود می رساند. ۷- اسفل: پایین تر. ۸- جنیبت: اسب یدک و آن اسبی است زین کرده و بدون سوار که یک نفر پیاده یا سوار بر اسب دیگر افسار آن را بگیرد و با خود ببرد. ۹- خیل: گروه اسبان، گروه سواران. ۱۰- مشوش: درهم و شوریده، آشفته.

فکنده بیستون^۲ پیشش که میکن
 زده پروانه را آتش که میسوز
 شکسته خار در جانش که مینال
 شود عشق و درآید در رگ و پی
 زاستیلای قبض^۳ و بسط^۴ و میل است
 زاصل عشق اگر جویی نشان باز
 به اصلش بازگردی يك شرار^۵ است
 کز استیلاست آخر آتش تیـــــ
 از این آتش دل ما پر شرر^۶ باد
 اگر طوفان شود او را فراغیست
 سراپا گر همه جانست مرده ست
 چو عشقی در تو نبود مرده باشی
 رخ پایندگی در کیست در عشق
 به عشق آویز و عشق از دست مگذار
 همه عیب جهان پیشش هنر شد^۷
 نبیند عیب هرگز دیدۀ عشق

ز شیرین کوهکن^۱ را داده شیون
 ز تاب شمع گشته آتش افـــــروز
 ز گل بر بسته بلبل را پروبال
 غرض کاین میل چون گردد قوی پی
 موجود عشق کش عالم طفیل^۲ است
 نبینی هیچ چـــــز میلی در آغاز
 اگر يك شعله در خود سدهزارست
 شراری باشد اول آتش انگیز
 تف^۳ ایـــــن شعله مارا جگر باد
 ازین آتش دل آنرا که داغیست
 کسی کش نیست این آتش فرده ست
 اگر سد آب حیوان خورده باشی
 مدار زندگی برچیست برعشق
 ز خود بگل ولسی زنهار زنهار
 به عین عشق آن کو دیـــــده و رشد
 هنر سنجی کشد سنجیده عشق

۱- کوهکن: کسی که کوه می کند. در اینجا منظور از کوهکن فرهاد است که به فرموده شیرین بیستون را می کند. ۲- بیستون: نام کوهی است مشهور نزدیک کرمانشاه که فرهاد به دستور شیرین آنرا کند. ۳- طفیل: کسی که ناخوانده به مهمانی آید. ۴- قبض (مقابل بسط): قبض و بسط از نظر صوفی دو حالت است که پس از ترقی بنده از حالت خوف و رجاء پیدا می شود. قبض برای عارف چون خوف است برای مستامن (زنهار خواننده) و تفاوت میان قبض و بسط و خوف و رجاء آنست که خوف و رجاء مربوط است به امری خوش یا ناخوش در آینده و قبض و بسط مربوط است به ناخوشی یا خوشی در حال حاضر که بر دل عارف از وارد غیبی غلبه کند، یا به عبارت دیگر قبض در اصطلاح تصوف واردی است که اشارت می کند به سوی عتاب و عدم لطف و تأدیب از جانب خدای تعالی برای صاحب آن و هر مقامی را لایق به آن مقام قبض و بسطی است. ۵- شرار: آتشپاره. ۶- تف: گرمی و حرارت، پرتو. ۷- شرر: به فتح اول و دوم و سکون سوم: آتشپاره. ۸- هر کس به اصل عشق توجه کند، تمام عیوب در چشم او هنر جلوه می کند.

حکایت

که پیداکن به از لیلی نکویسی
 بهر جزوی ز حسن او قصور است
 در آن آشفته‌گی خندان شد و گفت
 به غیر از خوبسی لیلی نبینی
 کز و چشمت همین بر زلف و رویست
 تو چشم و او نگاه ناولک^۲ انداز
 تو ابرو، او اشارت‌های ابرو
 تو لب می‌بینی و دندان که چونست
 نه آن لیلیست کز من پرده آرام
 ترا رد کردن او، حد نمی‌بود

به مجنون گفت روزی عیججویی
 که لیلی گرچه در چشم تو حور است
 ز حرف عیججو مجنون بر آشفت
 اگر در دیده مجنون نشینی
 تو کی دانی که لیلی چون نکویست
 تو قد بینی و مجنون جلوه‌ ساز
 تو مو بینی و مجنون پیچش مو
 دل مجنون ز شکر خنده^۴ خونست
 کسی کاو را تو لیلی کرده‌ای نام
 اگر می‌بود لیلی بد نمی‌بود

حکایت

به بستان برد و بند از پاش برداشت
 صلی^۶ رغبت هم آشیانی
 عدوی خانه در پهلو نشسته
 صفیری^۷ پر خراش از سینه ریش^۸
 که پروازش بود در دست صیاد
 که بیند در کمین تاراج بنازی
 نشاط سرو و گل فرصت شمارید
 منسرا هم در شکنج دام کاریست

یکی صیاد مرغی بسته پر داشت
 زدندش طایران^۵ بوستانی
 چو پر زد دید بال خویش بسته
 بر آورد از شکاف سینه خویش
 که مرغی را چه ذوق از سرو و شمشاد
 قفس باشد ارم بر نغمه سازی
 شما کز آزادگان شاخساریند
 که صیاد مرا با من شمار است

- ۱- حور (به ضم اول) جمع حوراء (به فتح اول): زنان سپید پوست که سیاهی چشم و موی آنان به غایت سیاه باشد، و سپیدی پوست و سپیدی چشم آنان نهایت سفید باشد. ۲- قصور: کوتاهی، عیب. نقصان. ۳- ناولک: تیر خرد و کوچک و تیری که به چابکی و راستی به نشانه برخورد. ۴- شکر خنده: تبسم خوش آیند، تبسم و خنده در زیر لب. ۵- طایران (جمع طایر): پرند و مرغ. ۶- صلا (به فتح اول): دعوت عده‌ای از مردم برای طعام خوردن یا انجام دادن کاری. ۷- صفیر: بانگ و فریاد. بانگ مرغان. ۸- سینه ریش: سینه مجروح و خسته.

شرح پریشانی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
 قصه بی سر و سامانی من گوش کنید گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید
 شرح این آتش جان سوز نگوشتن تساکسی
 سوختم سوختم این راز نهفتن تساکسی
 روزگاری من و دل ساکن کوپی بودیم ساکن کوی بت عربده جویی^۱ بودیم
 عقل و دین باخته، دیوانه رویی بودیم بسته سلسله^۲ سلسله موسیقی^۳ بودیم
 کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
 يك گرفتار از این جمله که هستند نبود
 نرگس^۴ غمزه^۵ ز نش این همه بیمار نداشت سنبل^۶ پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
 این همه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی^۷ بود ولی هیچ خریدار نداشت
 اول آن کس که خریدار شدش من بودم
 باعث گرمی بازار شدش من بودم
 عشق من شد سبب غویی و رعنائی^۸ او داد رسوائی من شهرت زیبایی او
 بسکه دادم همه جا شرح دلارایی او شهر پرگشت ز غوغای تماشایی او
 این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
 کسی سر برگ^۹ من بی سروسامان دارد
 چاره اینست و ندارم به از این رای دگر که دهم جای دگر دل به دل آرای دگر
 چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر بر کف پای دگر بوسه زخم جای دگر
 بعد از این رای من اینست و همین خواهد بود
 من بر این هستم و البته چنین خواهد بود
 پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکست حرمت^{۱۰} مدعی^{۱۱} و حرمت من هر دو یکست

۱- عربده جوی: کنایه از جنگجوی و جنگ آور است، عربده به معنی بدمستی است.
 ۲- سلسله: زنجیر. ۳- سلسله مو: کسی که گیسوهای وی مانند زنجیر حلقه حلقه باشد. ۴- نرگس: کنایه از چشم معشوق است. ۵- غمزه: اشاره با چشم و ابرو، ناز و کرشمه. ۶- سنبل: زلف خوب رویان. ۷- یوسف: (نام پسر یعقوب پیغمبر) کنایه از آدم زیباروی است؛ کسی که در جمال و زیبایی مانند یوسف باشد. ۸- رعنا: خودبین و خود آرا، خوش قد و قامت و زیبا.
 ۹- برگ: ساز و نوا، سامان. ۱۰- حرمت: آبرو، ارجمندی. ۱۱- مدعی: ادعا کننده، بدخواه و خصم.

قول زاغ و غزل مرغ چمن^۱ هر دو یکست نغمه بلبل و غوغای زغن^۲ هر دو یکست
 ایمن ندانسته که قدر همه یکسان نبود
 زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان^۳ نبود
 چون چنین است پی کار دگر باشم به چند روزی پی دلدار^۴ دگر باشم به
 عندلیب^۵ گل رخسار دگر باشم به مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به
 نوگلی کو که شوم بلبل دستان^۶ سازش
 سازم از ترازه جوانان چمن ممتازش
 آنکه بر جانم از اودم بهدم آزاری هست می توان یافت که پردل ز منش باری هست
 از من و بندگی من اگرش عاری هست بفروشد که به هر گوشه خریداری هست
 به وفاداری من نیست در این شهر کسی
 بنده ای همچو مرا هست خریدار بسی
 مدتی در ره عشق تو دیدیم پس است راه سد بادیه^۷ درد بریدیم پس است
 قدم از راه طلب باز کشیدیم پس است اول و آخر این مرحله دیدیم پس است
 بعد از این ما و سرکوی دل آرای دگر
 بسا غزالی^۸ به غزل خوانی و غوغای دگر
 تو مپندار که مهر از دل محزون نرود آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود
 وین محبت به سد افسانه و افسون^۹ نرود چه گمان غلط است این، برود چون نرود
 چندکس از تو و یاران تو آزرده شود
 دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود
 ای پسر چند به کام دگرانت بینم سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم
 مایه عیش^{۱۰} مدام^{۱۱} دگرانت بینم ساقی مجلس عام دگرانت بینم
 تو چه دانسی که شدی یار چه بی باکی چند
 چه هوسها که ندارند هوسناکی چند
 یار این طایفه خانه برانداز مباش از توحیف است به این طایفه دمساز مباش

۱- مرغ چمن: کنایه از بلبل است. ۲- زغن: گوشت زبا و غلیو اج.

۳- خوش الحان: خوش آواز. ۴- دلدار: معشوق و محبوب. ۵- عندلیب: بلبل، هزار دستان که به آوازه های گوناگون بانگ کند. ۶- دستان (به فتح اول و سکون دوم): سرود و نغمه، نوا و ترانه و آهنگ. ۷- بادیه: بیابان.

۸- غزال: آهو پره. ۹- افسانه و افسون: سحر و جادو. ۱۰- عیش: خوشی و خرمی. شادمانی. ۱۱- مدام: جاوید و دائم.

می‌شوی شهره^۱ به این فرقه هم آوازمباش
غافل از لعب^۲ حریفان^۳ دغا^۴ بازمباش
به که مشغول به این شغل نسازی خود را
این نه کاریست مبادا که ببازی خود را
در کمین تو بسی عیب شماران هستند
سینه پر درد ز تو کینه گزاران هستند
داغ بر سینه ز تو سینه فگاران^۵ هستند
غرض اینست که در قصد تو یاران هستند
باش سردانه که ناگاه قفایی^۶ نخوری
واقف کشی^۷ خود باش که پایی نخوری^۸
گرچه از خاطر وحشی هوس روی تورفت
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تورفت
شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تورفت
بادل پرگله از ناخوشی خوی تورفت
حاشا^۹ که وفای تو فراموش کند
سخن مصلحت آمیز کسان گسوس کنند

غزل‌ها

ما چون زدردی پای کشیدیم کشیدیم
دل نیست کبوتر که چو برخواست نشیند
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
کوی تو که باغ ارم^{۱۰} و روضه^{۱۱} اخلد^{۱۲} است
سد باغ بهار است و صلابی گل و گلشن
سر تا به قدم تیغ دعاییم و تو غافل
وحشی سبب دوری و این قسم سخنها
آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم

- ۱- شهره: مشهور. ۲- لعب: شوخی و مزاح کردن، کاری را به قصد لذت انجام دادن.
- ۳- حریفان (جمع حریف): طرف شخص در بازی یا نبرد. همکار، هم-پیشه.
- ۴- دغا: ناراست، دغل و نادرست. ۵- سینه فگاران (جمع سینه فگار): آزرده، پریشان خاطر.
- ۶- قفایی: پشت گردنی. ۷- کشی: خوشی و تندرستی (در این بیت کشی به معنی ناز و کرشمه و دلبری بهتر به نظر می‌رسد).
- ۸- پا خوردن: فریب خوردن، گول خوردن. ۹- حاشا: پناه بر خدا.
- ۱۰- ارم: نام بهشت شداد است. ۱۱- روضه: باغ، گلزار. ۱۲- اخلد: همیشگی، بقاء.
- ۱۳- انگار: (فعل امر از انگاریدن یا انگاشتن): تصور کردن، گمان بردن.

مرا با خارغم بگذار و گشت باغ و گلشن^۱ کن
 پی آرایش بزم حریفان گل بهدامن کن
 تو شمع مجلس افروزی و من سرگشته پروانه
 مرا آتش بهجان زن دیگران را خانه روشن کن
 مکن نادیده وزمن تند چون بیگانگان مگذر
 مرا شاید که جایی دیده باشی چشم بر من کن
 چو کار من نخواهد شد به کام دوستان از تو
 هلاکم ساز باری فارغم از طعن^۲ دشمن کن
 ببین وحشی که چون سویت بهزهر چشم می بیند
 ترا زان پیش کز مجلس براند عزم رفتن کن
 من آن مرغم که افگندم بهدامن بد بلا خود را
 به یک پرواز بی هنگام کردم مبتلا خود را
 نه دستی داشتم بر سر نه پایی داشتم در گل
 به دست خویش کردم این چنین بی دست و پا خود را
 چنان از طرح وضع ناپسند خود گریزانم
 که گر دستم دهد از خویش هم سازم جدا خود را
 گر این وضعت می ترسم که با چندین وفاداری
 شود لازم که پشت وانمایم^۳ بی وفا خود را
 چو از اظهار عشقم خویش را بیگانه می داری
 نمی بایست کرد اول به این حرف آشنا خود را
 ببین وحشی که در خوناب^۴ حسرت ماند پادر گل
 کسی کو بگذراندی تشنه از آب بقا خود را
 طی زمان کن ای فلک مژده وصل یار را
 پاره ای از میان ببر این شب انتظار را
 شد به گمان دیدنی عمر تمام و من همان
 چشم بهره نشانده ام جان امیدوار را

۱- گشت باغ و گلشن: سیر و گردش در اطراف باغ و بوستان و گلزار. ۲- طعن: سرزنش کردن. ۳- وانمایم. (از مصدر وانمودن): اظهار کردن. ۴- خوناب: مایع آب مانندی که محتوی خون و شیر می باشد، اشک خونین. ۵- آب بقا. (آب حیات): گویند چشمه ای در ظلمات است که هر کس آب از آن چشمه خورد هرگز نمی میرد و آن نصیب خضر (ع) و الیاس (ع) پیغمبر شده است.

تمام در طلب وصل و وصل می طلبیم
 اگر یکیم و اگر صد که احتیاج یکیت
 اگر چه مانده اسیرست همچنان خوش باش
 کس نه منتهای ره کاروان حاج^۱ یکیت
 فریب تاج مرصع^۲ مده به سربازان
 که ترك سربراین جمع و ننگ تاج یکیت
 همین منادی عشقت در درون غراب
 که آنکه می دهد این ملك را رواج یکیت
 چه جای زحمت و راحت که پیش پای طلب
 حریر نستر^۳ و نشر^۴ زجاج^۵ یکیت
 بجز فساد مجو وحشی از طبیعت ده سر
 که وضع عنصر و تألیف امتزاج یکیت
 طایر^۶ بستان پرستم لیکنم، پر، باز نیست
 گلشنم نزدیک، اما رخصت پرواز نیست
 در قفس گرماند بلبل باغ عیشت تازه باد
 رونق گلزار از مرغ نوا پرداز نیست
 دهم^۷ در سنگلاخ^۸ هجر^۹ فرمایند درنگ
 ورنه شوقم جز به راه وصل، توسن^{۱۰} تاز نیست
 صعو^{۱۱} کم زهره^{۱۲} ام من وین دلیری از کجا
 رخصت پروازم اندر صیدگاه بساز نیست

۱- حاج (باتشدید جیم)، حج گزارنده؛ در اینجا اسم جمع است به معنی حجاج یعنی حج گزارندگان. ۲- مرصع: جواهر نشان. ۳- حریر. جامه ابریشمی: نستر: نام گلی است سفید و پهن و لطیف در غایت خوشبویی. ۴- نشر (مخفف نیشتر): آلت رگ زدن. وسیله ای است دارای نوک تیز که با آن رگ می زنند. ۵- زجاج: شیشه. ۶- طایر: پرنده. ۷- سنگلاخ: جایی که در آن سنگ بسیار است، چون لاخ از پساوند است که در آخر کلمه می آید و دلالت بر کثرت و فراوانی چیزی می کند. ۸- هجر (به فتح اول و سکون دوم): جدایی، دوری و جدایی از کسی. ۹- توسن: اسب سرکش، و استر سرکش، توسن در مردم سرکش نیز استعمال می شود. ۱۰- صعو: مرغی است کوچک، به فارسی آن را (سنگاته) گویند. ۱۱- زهره: در اینجا به معنی دلیری و جرأت است.

میر مجلس را چه بگشاید زمن جز درد سر
 زانکه چنگ من به قانون حریفان ساز نیست
 آنکه من شیشه دارد بار، سود آنگه کند
 کو بساط خود نهد جایی که سنگ انداز نیست
 در بیان حال خود وحشی سخن سر بسته گفت
 نکته دان داند که هر کس محرم این راز نیست
 ای همفسان بودن و آسودن ما چیست
 یاران همه کردند سفر بودن ما چیست
 بشتاب رفیقا که عزیزان همه رفتند
 ساکن شدن و راه نپیمودن ما چیست
 ای چرخ همان گیر که از جور تو مردیم
 هر دم المی^۲ بر الم افزودن ما چیست
 گـر زخم غمی بر جگر ریش نداریم
 رخسار به خون جگر آلودن ما چیست
 وحشی چو تغافل^۳ زده از ما گذرد یار
 افتادن و برخاک جبین سودن ما چیست
 هر هی با غیر و از من احتراز^۴ از بهر چیست
 خود چه کردم با تو چندین خشم و ناز از بهر چیست
 باز با من هر زمانش خشم و نازی دیگر است
 خشم و ناز او نمی دانم که باز از بهر چیست
 از نیاز عاشقان بسی نیاز است این همه
 عاشقان را این همه عجز و نیاز از بهر چیست
 مجلسی خواهم که پشت گیرم و سوزم چو شمع
 بر زبان آرم که این سوز و گداز از بهر چیست
 گوش بر افسانه^۵ ما چون نخواهد کرد یار
 وحشی این افسانه دور و دراز از بهر چیست

۱- ساز: در اینجا سازگار و موافق معنی می دهد. ۲- الم: درد، رنج. ۳- تغافل: بی التفاتی. تغافل زدن بر کسی: از او غفلت ورزیدن و به او توجه نکردن، منظور این است که چون یار بدون توجه از کنار ما رد می شود چه لزوم دارد که که مادر مقابل او به خاک افتیم و او را تعظیم کنیم. ۴- احتراز: دوری جستن از کسی. ۵- افسانه: سرگذشت.

کو چنان یساری که داند قدر اهل درد چیست
 چیست عشق و کیست مرد عشق و درد مرد چیست
 گلشن حسنی و لعلی بر آه سرد ما میخند
 آه اگر یابی که تأثیر هوای سرد چیست
 ای که می گوئی نداری شاهی بر درد عشق
 جان غم پرورد و آه سرد و روی زرد چیست
 آنکه می پرسد نشان راحت و لذت ز ما
 کاش پرسد اول این معنی که خواب و خورد چیست
 گرنه عاشق صبر می دارد به تنهایی ز دوست
 آنچه می گویند از مجنون تنهاگرد چیست
 وحشی از پی گر نبودی آن سوار تند را
 می رسی باز از کجا وین چهره پرگرد چیست
 قدر اهل درد صاحب درد می داند که چیست
 مرد صاحب درد، درد مرد، می داند که چیست
 هر زمان در مجامع گردی چه دانی حال ما
 حال تنهاگردا، تنهاگرد، می داند که چیست
 رنج آنهایی که تخم آرزویی کشته اند
 آنکه نخل حسرتی پرورد، می داند که چیست
 آتش سردی که بگدازد درون سنگ را
 هر کرا بودست آه سرد، می داند که چیست
 بازی عشقت کاینجا عاقلان در شدند؟
 عقل کی منصوبه این نرد؟، می داند که چیست
 قطره ای از پادشاه عشقت سد دریای زهر
 هر که یک پیمانه زین می خورد، می داند که چیست

۱- تنهاگرد: آن که به تنهایی سیروگردش می کند. ۲- ششدر: اصطلاحی است در بازی نرد و عبارت از آن است که یکی از بازیکنان شش خانه چلو مهره های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره های خود را حرکت دهد، در این جا کنایه از عالم سرگستگی است. ۳- نرد: بازی است معروف از مخترعات بزرگمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قبل از بزرگمهر بوده و دو کمترین داشته دوی دیگر را بزرگمهر افزوده است. آلت نرد شبیه شطرنج است و مرکب از تخته و ۳۰ مهره و دو طاس می باشد و آن را تخته نرد هم می گویند.

وحشی آنکس را که خونی چندرفت از راه چشم
 علت آثار روی زرد می‌داند که چیست
 می‌نماید چند روزی شد که آزاریت هست
 غالباً دل در کف چون خود مستکاریت هست
 چونی از شاخ گلت رنگی و پویی می‌رسد
 یا به این خوش می‌کنی خاطر که گلزاریت هست
 در گلستانی چو شاخ گل نمی‌جنبی زجا
 می‌توان دانست کاندلر پای دل غاریت هست
 عشق‌بازان رازداران همد از من مپوش
 همچو من بنی عزتی یا قدر و مقداریت هست
 در طلسم^۱ دوستی کاندلر تو اش تأثیر نیست
 نسخه‌ها دارم اشارت کن اگر کاریت هست
 چاره خود کن اگر بیچاره سوزی همچو تست
 وای بر جان تو گسر مانند تو یاریت هست
 بار حرمان^۲ بر نشاید خاطر نازک دلان
 عمر من، بر جان وحشی نه اگر یاریت هست
 از پیی بهبود درد ما دوا سودی نداشت
 هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت
 بود روزی آن عنایتها که با ما می‌نمود
 خوش نمودی داشت اما آنچنان بودی نداشت
 دوش کامد با رقیبان^۳ مست و خنجر می‌کشید
 غیر قصد کشتن ما هیچ مقصودی نداشت
 عشق غالب گشت اگر در بزم او آهی زدم
 کی فروزان گشت جایی کاشی دودی نداشت
 جای خود در بزم خوبان شمعسان چون گرم کرد
 آنکه اشک گرم و آه آتش‌آلودی نداشت

۱- طلسم: تکه کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران یا فال بینان در روی آن جدول‌هایی می‌کشند یا حروف و کلماتی می‌نویسند و معتقدند که برای محافظت کسی یا چیزی، و دفع بدی و آزار مؤثر است. ۲- حرمان: نومیدی. ۳- رقیبان: (جمع رقیب). پاسبان و نگهبان و دوفتر که به یک چیز یا یک شخص مایل و عاشق باشند هر کدام را رقیب دیگری می‌گویند، برای اینکه هریکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق می‌کند.

داشت سودای رخس وحشی به سر در هر نفس
 لیک از آن سودا چه حاصل، یک دمش سودی نداشت
 وحشی از درد محبت لذتی چندان نیافت
 هر که جسمی ریش و جان درد فرسودی نداشت
 بساده گو تا خرد این دعوی بی جا ببرد
 بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
 خوش بهشتی است خرابات^۱ کسی کان بگذاشت
 دوزخ حسرت جاوید ز دنیا ببرد
 ما و میخانه که تمکین^۲ گدایی در او
 شوکت شاهسی اسکندرو دارا ببرد
 جام می کشتی نوح^۳ است چه پروا داریم
 گرچه سیلاب فنا گنبد والا ببرد
 جرعه پیر خرابات بر آن رند^۴ حرام
 که به پیش دگری دست تمنا ببرد
 عرصه ما به مروت که ز عالم کم شد
 هدهدی کوکبه به سرمنزل عنقا ببرد
 شاخ خشکیم به ما سردی عالم چه کند
 پیش مابریک وبری نیست که سرم با ببرد
 خانه آتش زدگانیم ستم گو می تاز
 آنچه اندوخته باشیم به یغما ببرد
 وحشی از رهنز ایام چه اندیشه کنیم
 ما چه داریم که از ما نبرد یا ببرد
 دگر آن شبست امشب که زپی سحر ندارد
 من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
 من و زخم تیزدستی^۵ که زد آنچنان به تینم
 که سرم فتاده بر رخاک و تنم خبر ندارد

۱- خرابات: شرابخانه، میکرده. ۲- تمکین: شوکت و وقار. جاه و جلال.
 ۳- کشتی نوح: کشتی ای بوده که نوح در طوفان معروف زمان خود بر آن نشست.
 ۴- رند: بی باک، بی قید و لایالی. شخصی که ظاهر خود را در ملالت دارد ولی باطنش سلامت است. ۵- یغما: تاراج، غارت. ۶- تیز دست: توانا، زور آور، قوی و باوقوف در کار.

همه زهر داده پیکان^۱ خورم و رطب^۲ شمارم
 چه کنم که نخل^۳ خرمان^۴ به از این ثمر ندارد
 ز بسی چنان که بارد شکرش ز شکرستان
 همه زهر دارد اما چه کند شکر ندارد
 به هوای باغ، مرغان همه بالها گشاده
 به شکنج دام، مرغی چه کند که پر ندارد
 بکش و بسوز و بگذر منگر به این که عاشق
 بجز این که مهر ورزد گنهی دگر ندارد
 می وصل نیست وحشی به خماره هجر خوکن
 که شراب ناامیدی غم درد سر ندارد
 تاب رخ او مه ————— ر^۵ جهان تاب^۶ ندارد
 جز زلف کسی پیش رخسار ————— تاب ندارد
 خواب آورد افسانه و افسانه^۷ عاشق
 هر کس که کند گوش دگر خواب ندارد
 په ————— ملوی من و تکیه^۸ خاکستر گلخن^۹
 دیوانه ————— سر بستر سنجاب^{۱۰} ندارد
 سیل مژه ————— رسم که تن از پای درآرد
 کساین سنت بنا طاقت سیلاب ندارد
 گر سجده کند پیش تو چندان عجیبی نیست
 وحشی که جز ابروی تو محراب ندارد
 ملول از زهد خویشم ساکن میخانه خواهم شد
 حریف ساغر^{۱۱} و هم مشرب پیمانه خواهم شد
 اگر بیند مرا طفلی به این آشفتگی داند
 که از عشق پری رخساره ای دیوانه خواهم شد

۱- پیکان: نوک تیز تیر و نیزه (زهر داده صفت آنست). ۲- رطب (به ضم اول و فتح دوم): خرما ی تر. ۳- نخل: خرما بن، دوخت خرما. ۴- خرمان: نومیدی، محرومی. (نیز رک. به ص ۲۳). ۵- خمار: (به ضم اول): بقیه مستی در سر، کسالتی که پس از برطرف شدن کیفیت شراب در انسان پیدامی شود. ۶- مهر: آفتاب، خورشید. ۷- جهان تاب روشن کننده جهان. ۸- گلخن: آتشخانه حمام، کوره و تون. ۹- سنجاب: جانوری از موش بزرگتر و خاکستری رنگ که از پوست آن پوستین سازند. در اینجا منظور بالشی است که از پوست سنجاب سازند. ۱۰- ساغر: پیاله شراب.

شدم چون رشته‌ای از ضعف و دارم شادمانی‌ها
 که روزی یار با آن گوهر یکدانه^۲ خواهم شد
 بهر جا می‌رسم افسانه^۳ عشق تو می‌گویم
 به این افسانه گفتن عاقبت افسانه^۴ خواهم شد
 مگو وحشی کجا می‌باشد و منزل کجا دارد
 کجا باشم مقیم گوشه ویرانه خواهم شد
 بهر از عشق زیبان در میان نمی‌باشد
 زیبان ببند که آنجا بی‌زبان نمی‌باشد
 میان عاشق و معشوق يك كمرشده^۵ پس است
 بیان حال به کام و زیبان نمی‌باشد
 دل رمیده من زخم دار صید گهیست
 که زخم صید به تیر و کمان نمی‌باشد
 از آن روایی بازار^۶ کم عیارانست
 که در میان محک^۷ امتحان نمی‌باشد
 اگر به من نشوی مهربان درین غرضیست
 کسی به خلق تو نامهربان نمی‌باشد
 به عالمی که منم منتهای غصه می‌رس
 که قطع مدت و طسی زمان نمی‌باشد
 زیبان به کام مکش وحشی از فسانه^۸ عشق
 بگو که خوشتر ازین داستان نمی‌باشد
 آنچه کردی، آنچه گفתי، غایت^۹ مطلوب بود
 هر چه گفתי خوب گفתי، هر چه کردی خوب بود
 من چرا در عشق اندیشم ز سنگ طعن غیر
 آنکه مجنون بود اینش در جهان سرکوب بود

-
- ۱- رشته: ریسمان و نخ. یعنی به واسطه ضعیفی مانند ریسمان بساریك شدم.
 - ۲- گوهر یکدانه: مرواریدی نظیر، کنایه از معشوق است. ۳- افسانه: سرگذشت.
 - ۴- افسانه: مشهور. (یعنی در تمام مراحل زندگی سرگذشت عشق تو را بیان می‌کنم و از بسیار گفتن سرگذشت عشق تو، بالاخره مشهور خواهم شد). ۵- کرشمه: ناز و غمزه، اشاره به چشم و ابرو.
 - ۶- روایی بازار: رونق بازار. ۷- محک: سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آنها را آزمایش می‌کنند.
 - ۸- یعنی از آن جهت بازار افراد کم مایه رونق دارد که آزمایشی در بین نیست.
 - ۹- غایت: نهایت.

چند گویسی قصهٔ ایوب^۱ و صبر او، پس است
 بیش ازین ما صبر نتوانیم، آن ایوب بود
 بود از مجنون به لیلی لاف پیکرنگی دروغ
 در میان گسر احتیاج قاصد و مکتوب بود
 من نمی دانم که این عشق و محبت از کجاست
 اینقدر دانم که میل از جانب مطلوب^۲ بود
 این عجایب بین که یوسف داشت در زندان مصر
 پای در زنجیر و جانش در دل یعقوب بود
 وحشی این مژگان خون پالا^۳ که گردغم گرفت
 یاد آن روزی که در راه کسی جاروب بود
 دوش از عربده یک مرتبه باز آمده بود
 چشم پرعربده اش بر سر نیاز آمده بود
 چشمش از ظاهر عالم خبری می پرسید
 غمزه اش نیز به جاسوسی راز آمده بود
 بود هنگامه^۴ من گرم چنان ز آتش شوق
 که نگاهش به تماشا نیاز آمده بود
 غیر داند که نگاهش چه بلا گرمی داشت
 زانکه در بوته^۵ غیرت به گداز آمده بود
 چه اداها که ندیدم چه نظرها که نکرد
 بنده اش من کسب عجب بنده نواز آمده بود
 آرزو بود که هر لحظه به سویت می تاخت
 داشت میدانی و خوش در تک و تاز آمده بود
 وحشی از بزم که این مایه خوشحالی یافت
 که سوی کلبه ما با می و ساز آمده بود
 نیازی کز هوس غیزد کدامش آبرو باشد
 نیاز بلهوس^۶ همچون نماز بی وضو باشد

- ۱- ایوب: نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است که چهار مرتبه در قرآن مجید از او نام برده شده و پروردگار عالم او را در موارد گوناگون از نظر مال و ثروت و فرزند و حتی بدن آزمود و ایوب (ع) با صبر و شکیبایی در تمام آزمون های باری تعالی موفق شد. ۲- مطلوب: خواسته شده در اینجا کنایه از شاهد و محبوب است. ۳- خون پالا: صافی کننده خون، پالایشگر خون. ۴- هنگامه: معرکه بازیگران و قصه خوانان. جمعیت مردم و امثال آن. ۵- بوته: ظرفی است که از گل می سازند و در آن طلا و نقره و امثال آن را می گذارند. ۶- بلهوس: پرهوس، کسی که هوس زیاد دارد. (بل: یعنی بسیار و زیاده).

زمستی آنکه می گوید انا الحق کسی خبر دارد
 که کرسی زیر پا یا ریسمانش در گلو باشد^۱
 نهم در پای جان بندی که تا جاوید نگریزد
 از آن کاکل^۲ که من دائم گرم يك تار مو باشد
 به خون غلشیدم از عشق تو، سد چون من نگرداند
 به يك پیمانه آن ساقی کش این می در سبو باشد
 نه صلحت با عشی دارد نه خشمت موجبی، یارب
 چه خواند این طبیعت را کسی وین خوچه خو باشد
 بدین بی مهری ظاهر مشو نومید ازو وحشی
 چه می دانی تو، شاید در ته^۳ خاطر نکو باشد
 ترسم در این دلهای شب از سینه آهی سرزند
 برقی زدل بیرون جهد آتش به جایی در زند
 از عهده چون آید برون گر بر زمین آمد سری
 آن نیمه های شب که او با مدعی ساغر^۴ زند
 کوس نبرد ما مزن^۵ اندیشه کن کنز خیل^۶ ما
 گر يك دعا نازد برون بر يك جهان لشکر زند
 آتش فشانست این هوا، پیرامن ما نگذری
 خصمی^۷ به بال خود کند مرغی که اینجا پر زند
 می بی صفاء نی بی نوا، وقتست اگر در بزم ما
 ساقی می دیگر دهد مطرب رهی دیگر زند
 ما را در این زندان غم من بعد نتوان داشتن
 بندی مگر برپا نهد قفلی مگر بر در زند
 وحشی زبس آزر دگی زهر از زبانم می چکد
 خواهم دلیری کاین زمان خود را بر این غنجر زند

- ۱- اشاره به داستان منصور حلاج است که به واسطه گفتن «انا الحق: من خدا هستم» محکوم به اعدام شد و هر چند خواستند او را از گفتن این کلمه بازدارند نتوانستند و او با شادی از مرگ خود استقبال نمود. ۲- کاکل (بهضم سوم): موی میان سر (دسته ای از موی میان سر که آن را بلند نگاه دارند). ۳- ته: قعر، پایین. ۴- ساغر: پیاله، جام، پیمانه. ساغر زدن: کنایه از شراب خوردن است. ۵- کوس زدن با کسی: کنایه از دعوی برابری کردن و صف آراستن در مقابل حریف. ۶- خیل: گروه سواران، لشکر و سپاه. ۷- خصمی: دشمنی.

لب بجنبان که سر تنگ ۱ شکر بگشاید
 شکرستان — را قفل ز در بگشاید
 غمزه را بخش اجازت که به خنجر بکشد
 دیده ای کو به — و گستاخ نظر بگشاید
 زه نظارگیان بسته به — زگان فرما
 که به — چش زدن راه گذر بگشاید
 در گلویم ز تو این گریه که شد عقده درد
 گریه نیست که — از جای دگر بگشاید
 شب ما را به در صبح نه آن قفل زد —
 که به مفتاح دعا — ای سحر بگشاید
 همه را کشت، بگویند که با خاطر جمع
 این ز — باز کند تیغ و کمر بگشاید
 راه تقریب حکایت نده — وحشی را
 که مبادا گله را پیش تو سر بگشاید
 خرم دل آنکس که زیستان — و آید
 گل در بغل از گشت گلستان — و آید
 ما بالب تفسیده ۲ ره بادیه ۳ رفتیم
 خوش آنکه ز سرچشمه حیوان ۴ تو آید
 خوش می گذاری غنچه گشای چمن کیست
 این به — که از جنبش دامن تو آید
 برمانده ۵ خلد خورانم همه خون —
 رشک مگسی کان ز سرخ — وان تو آید
 گو ماتم خوددار و به نظاره قدم نه
 آنکس که به — به راه سرمیدان تو آید
 سرلشکر هر فتنه که آید پی جانسی
 تا زان ز ره عرصه ج — ولان تو آید

۱- تنگ شکر (به فتح ت): بارشکر، در اینجا کنایه از لب معشوق است.
 ۲- تفسیده: گداخته، بی نهایت گرم شده. ۳- بادیه: بیابان. ۴- چشمه حیوان: گویند چشمه ای است در ظلمات، هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد، در اینجا منظور عشق و محبت است که هر که از آن بچشد، معدوم و فانی نگردد. (نیز رک به ص ۱۸) ۵- مانده: خوان، طعام.

وحشی مرض عشق کشد چاره گران را
 بیچاره طبیبی که به درمان تو آید
 المنقذ۱ که شب هجر۲ سرآمد
 خورشید وصال از افق بخت برآمد
 مد شکر که زنجیری زندان جدایی
 از حبس فراق تو سلامت به درآمد
 شد نبوت دیدار و زدم کوس بشارت
 یعنی که دعای سحری کارگر آمد
 جان پست بود ز هجر تو مهای هزیمت
 این بود که ناگاه ز وصلت خبر آمد
 بیخود شده بود از ضعف۳ وصل تو وحشی
 زو در گران گر بهدورت دیرتر آمد
 آینه جمال ترا آن صفا نماند
 آهی زدیم و آیینهات را جلا۴ نماند
 روزی که ما زبند تو آزاد می شدیم
 بودند مد اسیر و یکی مبتلا نماند
 دیگر من و شکایت آن بیوفای کز او
 هیچم امیدواری مهر و وفا نماند
 سوی مصاحبان تو هرگز کسی نندید
 کز انفعال۵، چشم تو بر پشت پا نماند
 وحشی ز آستانه۶ او بار بست و رفت
 از ضعف چون تحمل بار جفا نماند
 هرگز به غرض عشق من آلوده نگردد
 چشم به کف پای کسی سوده نگردد
 آلوده نیم چون دگران این هنرم هست
 کز صحبت من هیچکس آلوده نگردد
 پروانه ام و عادت من سوختن خویش
 تا پاک نسوزم دلسم آلوده نگردد

۱- المنقذ: منت خدای راست. ۲- هجر (به فتح اول و سکون دوم): جدایی.
 ۳- ضعف (به فتح اول و دوم): شادمانی، عشق و شیفتگی. ۴- جلا: روشنایی
 ۵- انفعال: غجالت، شرمساری. ۶- آستانه: درگاه.

با پلهوس^۱ از پاکی دامن تو گفتم
 تا بنار به دنبال تو — و بیهوده نگرده
 وحشی ز غمش جان تو فرسود عجب نیست
 جانست نه سنگست که فرسوده نگرده
 ما را دوروزه دوری دی — دار می کشد
 زهریست این که اندک و بسیار می کشد
 عمرت دراز باد که ما را فراق تو —
 خوش می برد بهزاری و خوش زار می کشد
 مجروح را جراحت و بیمار را مرض
 عشاق را مفارقت^۲ ی — ار می کشد
 آنجا که حسن دست به تیغ کمرش^۳ زد
 اول جفاکش^۴ و ف — ا دار می کشد
 وحشی چنین کشنده بلایی که هجر اوست
 ما را ه — ازار بار نه یک بار می کشد
 درون دل به غیر از یار و فکر یار کی گنجد
 خیال روی او اینجا در او اغیار کی گنجد
 زحرف و صوت بیرونست راز عشق من با او
 رموز عشق وجدانیست در گفتار کی گنجد
 من و آزرده گی از عشق او حاشا^۵ معاذ الله^۶
 دلی کز مهر پر باشد در او آزار کی گنجد
 بهر طلی^۷ ریخت یک خمخانه^۸ می ساقی که بر لب نه
 به ظرف تنگ من این باده بسیار کی گنجد
 چه جای مرهم راحت دل بیمار وحشی را
 بجز حسرت در آن دل کز تو شد افگار^۹ کی گنجد
 به لب بگوی که آن خنده نهان نکند
 مرا به لطف نهان تو — و بدگمان نکند

۱- پلهوس: پرهوس، کسی که هوی و هوس بسیار دارد. (نیز رك به ص ۲۷)
 ۲- مفارقت: جدایی، دوری. ۳- کمرش: غمزه و عشوه، اشاره به ابرو، چشمک و اشاره به چشم. ۴- جفاکش (جمع جفاکش): شتم دیده، جفا کشیده. ۵- یعنی دوری معشوق که چنین درد کشنده ای است، نه یک مرتبه بلکه هزار مرتبه عاشق را نابود می کند. ۶- حاشا (کلمه انکار): هرگز. ۷- معاذ الله: پناه بر خدا. ۸- رطل: پیمانه شراب. ۹- خمخانه: شرابخانه، میکده. ۱۰- افگار: آزرده، خسته.

تو خود مرا چه کنی لیک چشم را فرمای
 که آن نگه که تو کردی زمان زمان نکند
 تو رنجهای زمن و میل من، ولسی چکنم
 بگو که نیاز توام دست در میان نکند
 گرم مجال نگاهی بود زمان چکنم
 حکایتی که نگه می کند زبــــــــــــان نکند
 هزار سود در این بیع هست، خواهی دید
 مرا بخر که خریدار من زیان نکند
 جفا و هرچه کند گو بهمن خداوند است
 ولیک نسبت ما را به ایــــــــــــن و آن نکند
 پس است جور ز صبر آزمود وحشی را
 هــــــــــــزار بار کسی را کس امتحان نکند
 گو حرمت خود ناصح فرزانه نگه دار
 خود را ز زبان من دیــــــــــــوانه نگه دار
 جا در غور او جز صدف دیده من نیست^۱
 گو جای خود آن گوهر یکدانه نگه دار
 زاهد چه کشی این همه پردوش مصلا^۲
 بردار سبوی من و رندانه^۳ نگه دار
 هر چیز که جز باده بود گو پرو از دست
 در دست همین شیشه و پیمانه نگه دار
 پروانه بر آتش زند از بهر تو خود را
 ای شمع تو هم حرمت پــــــــــــروانه نگه دار
 آن زلف مکن شانه که زنجیر دل ماست
 برهم وزن آن سلسله را شانه نگه دار
 وحشی ز حرم در قدم دوست قدم نه
 حاجی تو برو خشت و گل خانه نگه دار
 وه که دامن می کشد^۴ آن سروناز از من هنوز
 ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز

۱- یعنی تنها مردمک چشم من شایسته اقامت اوست. ۲- مصلا: پارچه ای است که روی آن نماز می خوانند، جای نماز خواندن. ۳- رندانه: از روی زیرکی و رندی. ۴- دامن کشیدن: کنایه از اجتناب و دوری نمودن از چیزی است.

ناز بر من کن که نازت می کشم تا زنده ام
 نیم جانی هست و می آید نیاز از من هنوز
 آنچنان جانبازی کردم به راه او که خلق
 سالها بگذشت و می گویند باز از من هنوز
 سوختم سد بسار پیش او سراپا همچو شمع
 پرسد اکنون باعث سوز و گداز از من هنوز
 همچو وحشی گه به تیغ می نوازد گه به تیر
 مرحمت نگرفته باز آن دلنواز از من هنوز
 گرچه دوری می کنم بی صبر و آرام هنوز
 می نمایم این چنین وحشی و لی رامم هنوز
 بساورش می آید از من دعوی و ارستگی
 خود نمی داند که چون آورده در دامن هنوز
 اول عشق و مرا سد نقش حیرت^۱ در ضمیر
 این خود آغاز است تا خود چیست انجام هنوز
 من به سد لطف از تو ناخرسند و محروم این زمان
 از لببت آورده سد پیغام دشنامم هنوز
 صبح و شام از پی دوانم روز تا شب منتظر
 هرهی با او میسر نیست يك گام هنوز
 من سراپا گوش کاینک می گشاید لب به عذر
 او خود اکنون رنجه می دارد به پیغامم هنوز
 وحشی این پیمان نه نستانی که زهر است این، نه می
 باورت گرنیست دردی هست در جامم هنوز
 کردیم نامزد به تو نابود و بسود خویش
 گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش
 غماز^۲ در کمین گه ——— رهای راز بسود
 قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویش
 من بودم و نمود ای و باقی خیال تو
 رفتم که پرده ای بکشم بر نمود خویش

۱- دومین وادی عرفان عشق و شمعین وادی حیرت است، منظور اینست که معشوق
 هنوز مراحل اولیه عشق را می پیماید اما من، حیرت در ضمیر و باطنم نقش بسته
 است، که مربوط به مرحله ششم عرفان است. ۲- غماز: سخن چین. ۳- نمود:
 نشان، رونق.

يك وعده خواهم از تو كه گردم در انتظار
 حاكم تنويسي در آمدن دير و زود خویش
 از چشم من به خود نگر و منع كن ——— را
 بی اختیار گسر نشوی در سجود خویش
 گوجان و سر برو، غرض ما رضای تست
 حاشا^۱ كه ما زیان تو خواهیم و سود خویش
 بزم نشاط یار كجا وین فغان زار
 وحشی نوا^۲ی مجلس غم كن سرود خویش
 تکیه كردم بر وفای او غلط كردم^۳، غلط
 باختم جان در هوای او غلط كردم، غلط
 عمر كردم صرف او فعلی عبث^۴ كردم، عبث
 ساختم جان را فدای او غلط كردم، غلط
 دل به داغش مبتلا كردم غطا كردم، غطا
 سوختم خود را برای او غلط كردم، غلط
 اینکه دل بستم به مهر عارضش^۵ بد بود، بد
 جان كه دادم در هوای او غلط كردم، غلط
 همچو وحشی رفت جانم در هوایش حیف^۶، حیف
 خوگرفتم با جفای او غلط كردم، غلط
 مستغنی^۷ است از همه عالم گدای عشق
 ما و گدای ———ی در دولشرای^۸ عشق
 عشق و اساس عشق نهادند بر دوام
 یعنی خلل پذیر نگردهد بنای عشق
 آنها كه نام آب بقا^۹ وضع كرده اند
 گفتند نکته ای ز دوام و بقای عشق
 گو خاک تیره زر كن و سنگ سیاه سیم
 آنكس كه یافت آگهی از کیمیای^{۱۰} عشق

- ۱- حاشا: (کلمه انکار): هرگز. (نیزرك به ص ۳۱) ۲- نوا: آواز، آهنگ، نغمه.
 ۳- غلط کردن: اشتباه کردن. ۴- عبث: کار بیهوده. ۵- عارض: گونه، چهره
 و رخسار. ۶- حیف: افسوس. ۷- مستغنی: بی نیاز. ۸- دولشرا: کوشک و
 بارگاه. ۹- آب بقا: آب زندگانی، به طور افسانه گویند چشمه ای است در ظلمات،
 هر که از آن آشامد هرگز نمیرد و جز خضر و الیاس نصیب دیگری نشده و نمی شود.
 (نیزرك به ص ۱۸ و ۲۹) ۱۰- کیمیا: اکسیر، ماده ای است که پندارند امتزاج
 آن با اجسام ناقص سبب کمال آنها می گردد مثلاً قلمی و مس را نقره و طلا
 می کنند. و این عمل خالی از حيله و مکر نیست.

پروانه محو کرد در آتش وجود خویش
 یعنی که اتحاد بسود انتهای عشق^۱
 این را کشیده وادی و آنرا برد به کوه
 زینها بسی است تا چه بود اقتضای عشق
 وحشی هزار ساله ره از یار سوی یار
 يك گام بیش نیست ولیکن به پای عشق
 تسو زمن پرس قدر روز وصال^۲
 تشنه داند کس چیست آب زلال^۳
 ذوق آن جستن از قفس ناگسار
 من شناسم نه مرغ فارغ بال^۴
 می توان مرد بهر آن هجران
 کش وصال تسو باشد از دنبال
 این منم، این منم به خدمت تسو
 ای خوشم حال و ای خوشم احوال
 این تویی، این تویی برابر من
 ای خوشم بخت و ای خوشم اقبال
 وحشی اسباب خوشدلی همه هست
 ای درینجا دو جام مالا مال^۵
 سحر کجاست که فراش جلوه گاه توام
 نشسته بر سر ره دیده بان راه توام
 هنوز خفته چو بخت مانند خلق که من
 بیرون دویده ز شوق رخ چو ماه توام
 من آن گدای حریصم که صبح نیست هنوز
 که ایستاده به درپوزه^۶ نگاه توام
 مرا تو اول شب رانده ای به خواری و من
 سحر خود آمده ام باز و عذرخواه توام

۱- اشاره است به مراحل هفتگانه یا هفت شهر عشق که وادی عشق بعد از وادی طلب قرار می گیرد و پس از وادی معرفت و استغنا به وادی وحدت و اتحاد می رسد یعنی عشق حقیقی و واقعی به اتحاد و یگانگی منتهی می شود. ۲- روز وصال: روز بهم رسیدن. ۳- آب زلال: آب صافی و گوارا. ۴- مرغ فارغ بال: مرغ آزاد. ۵- مالا مال: پر، لبریز. ۶- درپوزه: گدایی.

تو بی گناه کشی کن که ایستاده به عذر
 به روز عرض ج——زا حایل^۱ گناه توام
 اگر به کشتن وحشی گواه می طلبی
 مرا طلب به گواهی که من گواه توام
 مصلحت دیده چنین صبر که سویش نروم
 نشینم به رهش بر سر ک——سویش نروم
 هست خوش مصلحتی لیک دریغا کو تاب^۲
 که یک امروز به نظاره^۳ رویش نروم
 آرزو نام یکی سلسله جنبانم هست
 خود بخود من به شکن گیری سویش نروم
 صد صلا می زند آن چشم و به این جرات شوق
 بر در وصل زانديشه خ——سویش نروم
 گر توان خواند فسونی^۴ که در آیند به دل
 هرگز از پیش دل عریده جویش نروم
 ساقی ما ز می خاص به بزم آورده است
 نیست معلوم که از دست سبویش^۵ نروم
 وحشی این عشق بد افتاده عجب گر آخر
 در سر حسرت رخسار نکویش نروم
 برو که بادل پردرد و روی زرد بیایم
 اگر چو باد روی تند همچو گرد بیایم
 هزار مرحله^۶ دورم فکند چرخ ز کویت
 به جستجوی تو چون گرد باد^۷ فرد بیایم
 مکن مکن که پشیمان شوی چو بر سر راحت
 به عزم داد دل پ——ر زداغ و درد بیایم

۱- حایل: حجاب و مانع. ۲- تاب: طاقت و توانایی. ۳- نظاره: دیدن و نگریستن. ۴- فسون: به معنی افسون است و آن کلماتی است که ساحران به جهت حصول مقاصد خوانند و نویسند، مکروه خیل و تزویر را نیز فسون گویند.
 ۵- سبوی: کوزه سفالی دسته دار. ۶- مرحله: مسافتی را که مسافر در یک روز قطع کند (یعنی روزگار مرا هزاران فرسنگ از خانه تو دور کرد، اما من برای پیدا کردن و دیدن تو چون باد شدید می آیم). ۷- گرد باد: بادی است که خاک را به شکل مناری به آسمان می برد.

به سوی ملک عدم گرچه از جفای تو رفتم
 اگر به لطف بگویی که باز گسرد، بیایم
 مگو نیامده ای سوی ما، بگو که چگونه
 به صحبتی که مرا کس طلب نکرد، بیایم
 چها با جان خود دور از رخ جانان خود کردم
 مگردشمن کند اینها که من با جان خود کردم
 طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری^۱
 غلط می گفت، خود را کشتم و درمان خود کردم
 مگو وقتی دل سد پاره ای بودت کجا بردی
 کجا بردم، ز راه دیده در دامان خود کردم
 ز سر بگذشت آب دیده اش از سرگشت من
 به هر کس شرح آب دیده گریان خود کردم
 ز حرف گرم وحشی، آتشی در سینه افگندم
 به او اظهار سوز سینه سوزان خود کردم
 هست هنوز ماه من چشم و چراغ دیگران
 سبزه او هنوز به از گسل باغ دیگران
 خلق روان به هر طرف بهر سراغ یار من
 بیهوده من چرا روم به سراغ دیگران
 رسته گلم زبام و در، جای دگر چرا روم
 با گل خود چه می کنم سبزه باغ دیگران
 من که میسرم شود صاف سی جام او، چرا
 در دل خود کنم گره، درد ایساغ^۲ دیگران
 وحشی از او علاج کن سوز درون خویش را
 فایده چیست سوختن از تف^۳ داغ دیگران
 نوبهار آمد و لی بی دوستان در بوستان
 آتشین میلیست در چشم نهال ارغوان^۴
 تا گل سوری^۵ بخندد، ساقی بزم بهار
 ریخت در جام زمرد فام^۶، خیری^۷ زعفران

۱- مهجوری: دور افتادگی. ۲- ایساغ: جام، پیاله شراب خوری. ۳- تف: حرارت و گرمی. ۴- ارغوان: درختی است بی نهایت سرخ و رنگین. ۵- گل سوری: گل سرخ. ۶- زمرد فام: سبزرنگ مانند زمرد (زمرد: یکی از اقسام آلومین به رنگ سبز که از سنگ های قیمتی است و هر چه پرنرنگ تر باشد گرانبهاتر است). ۷- خیری: گل همیشه بهار که زرد رنگ است.

غنچه کسی خندد به روی بلبل شبزنده دار
 گـــــر نیندازد نسیم صبح خود را در میان
 بر سر هر شاخ گل مرغی خوش الحان و مرا
 مهر خاموشیست چون برگ شقایق^۱ بر زبان
 غنچه با مرغ سحرخوان سرگران گردیده بود
 از کناری باد صبح انداخت خود را در میان
 ز کسویت رخت بر بستم نگاهی زاد را هم کن
 به تقصیر عنایت يك تبسم عذر خواهم کن
 ره آوارگی در پیش و از پـــــی دیده حسرت
 وداعی نام نه این را و چشی بر نگاهم کن
 ز کوی او که کار پاسبان کعبه می کـــــردم
 خدایا بی ضرورت گر روم، سنگ سیاهم کن
 بخوان ای عشق افسونی و آن افسون بدم بر من
 مرا بال و پری ده، سرخ آن پرواز گاهم کن
 به کنعانم^۲ مبر ای بخت من، یوسف نمی خواهم
 ببر آنجا که کوی اوست، در زندان و چاهم کن
 زسد فرسنگ از پشت حریفان جسته پیکانم
 مرو نزدیک او وحشی حذر از تیر آهم کن
 ای که دل بـــــردی ز دلدار من آزارش مکن
 آنچه او در کار من کـــــردست در کارش مکن
 هندوی چشم تسو شد می بین خریدارانه اش
 اعتمادی لیک بر ترکان خونخوارش مکن^۳
 گرچه تسو سلطان حسنی، دارد او هم کشوری
 شوکت حسنش مبر، بی قدر و مقدارش مکن

۱- شقایق: لاله، که هم در بیابان می روید و هم در بوستان، شقایق بیابانی دارای گل‌های سرخ آتشی است و در بیخ گلبرگ‌هایش داغ یا لکه سیاهی وجود دارد. مفهوم بیت این است: اگرچه روی هر شاخ گل مرغی خوش آواز وجود دارد، اما من مانند برگ شقایق مهر خاموشی بر زبان دارم. ۲- کنعان: نام شهری است که یعقوب پیغمبر، پدر یوسف (ع) در آن مسکن داشت. ۳- در این بیت هندو به معنی غلام و ترک خونخوار به معنی چشم است و به نظر می رسد منظور شاعر چنین باشد: چون معشوق غلام حلقه به گوش چشمان تو شده، او را به دیده خریدار بنگر، و در عین حال مواظب او باش و چندان اعتمادی به چشم‌های خونخوارش نداشته باش.

انتقام از من کشد، میسند بر من ایـــــــمن ستم
 رخصت نظاره اش ده، منـــــــع دیدارش مکن
 جای دیگبر دارد او شهباز اوج جان ماست
 هم قفس با غیل مرغان گـــــــرفتارش مکن
 این چه گستاخیت وحشی تاجه باشد حکم ناز
 التماس لطف با او کردن از یارش مکن
 تو پاک دامن نوگلی، من بلبل نالان تـــــــو
 پـــــــاک از همه آلاچی، عشق من و دامن تو
 زینسان متاز ای سنگدل ترسم بلغزد توسنت^۱
 کز خون ناحق کشتگان، گل شد سرمیدان تو
 ازجا بجنبید لشگری کز فتنه عالم پـــــــر شود
 گسر غمزه را فرمان دهد، جنبیدن مژگان تو
 تو خوش بیا جولان کنان گو جان ما بر باد رو
 ای خاک جان عالمـــــــی در عرصه جولان تو
 سهلست قتل عالمی، بنشین تو و نظاره کـــــــن
 کـــــــز عهد می آید برون، یک دیدن پنهان تو
 بردل اگر غنجر خورد، پردیده گر نشتر غلذ^۲
 آگه نگردم بسکه شد، چشم و دلم حیران تو
 وحشی چه پرهیزی، برو خود را بزن بر تیغ او
 آخر تو را چون می کشد این درد بی درمان تو
 گر چه کـــــــردم ذوقها از آشنایی های او
 انتقام از من کشید آخر جدایی های او
 الله^۳ این دل است آن دل که وقتی داشتم
 یاد آن اظهار قـــــــرب و خود نمایی های او
 حسرت آن مرغ کز خرم بهاری دور ماند
 می توان کـــــــردن قیاس، از بینوایی های او
 ما و تو هم درد و هم داغیم ای مرغ چمن
 تو ز گل مینال و من از بیوفایی های او
 وحشی و امید وصل و امتحان خود به صبر
 عاقبت کاری کند صبر آزمایی های او

۱- توسن: اسب سرکش. ۲- غلذ (از مصدر غلیدن به فتح خا): فرورفتن.

۳- الله! : کلمه تعجب است در مقام تعجب و تمعیر استعمال می شود.

آتشی خواهم دل افسرده را برینان در او
 در کمین غرمن جان شعله‌ها پنـهـان در او
 شعله‌ای می‌بایدم سوزان که ننشیند ز تاب^۱
 گـر به جوش آید زخون گرم، سد توفان در او
 خانه دل را به دست شعله‌آی خواهم کلید
 چند بر بالای هم اسباب سد زندان در او
 آرزو دارم طلسمی، رخنه او بسته عشق
 عقل سرگردان در آن بیرون و من حیران در او
 سود دریای محبت بس همین کسر موجه‌اش
 بشکند کشتی و سرگردان بماند جان در او
 شهسواری^۲، بر سرم تازای عنان جنبان حسن
 وانگهم چشمن بسته سد عرصه جولان در او
 چشم وحشی عرصه‌ای باید که در جولان ناز
 شوخی ارخواهد تواند ساخت سد میدان در او
 خوشا در پسای او مردن، خدایا بخت آنم ده
 نشان اینچنین بختی کجا یابـم، نشانم ده
 نشاری خواهم ای جان آفرین شایسته پایش
 پسر از نقد وفا و مهر، یک گنجینه جانم ده
 سخن بسیار و فرصت کم، خدایا وصل چون دادی
 نمی‌بخشی اگر طول زمان، طی لسانم ده
 سگ خواری کش عشقم، به گردن طوق خرسندی
 اگر خوان امیدی گستری، یک استخوانم ده
 من و آزرده‌گی از عشق و عشق چون تویی حاشا
 گسـرت باور نمی‌داری، به دست امتحانم ده
 من آن خمخانه‌پردازم که بدمستی نمی‌دانم
 الا ای ساقی دوران، می از رطل گرانم^۳ ده
 یکی طومار^۴ در دست و در او احوال من، وحشی
 اگر فرصت شود گاهی به یاز نکته‌دانم ده

۱- تاب: در اینجا به معنی التهاب و گرمی است. ۲- شعله: پاسبان و نگهبان.
 ۳- شهسوار: سوار دلاور. ۴- رطل گران: کنایه از پنهان و پیمانۀ بزرگ است.
 ۵- طومار: مکتوب دراز.

گـــــرفته رنگ زخون دلم چوالاله پیاله
 زبسکه بی تو خورم خون دل پیاله پیاله
 خوش است بزمگه یار و ناله نی مطرب
 ز دست یار کشیدن میان لاله پیاله
 صفای خاطر رندان زچله‌خانه^۱ نیابسی
 به دیر^۲ رو که پراست از می دوساله پیاله
 بـــــود علامت باران، اشک غرمی ما
 شبی که باده روشن مه است و هاله^۳ پیاله
 اگر به چشم تو دعوی نکرد از سر مستی
 چه شد که بر سر نرگس شکست ژاله پیاله
 منه زدست چونرگس پیاله، خاصه دراین دم
 که لاله می دمد و می خورد غزاله^۴ پیاله
 چگونه توبه کند وحشی از پیاله کشیدن
 که کرده اند به او در ازل^۵ حواله پیاله
 لاله اش^۶ از سیلیت نیلوفری شد، آه! آه!
 ای معلم! شرم از آن رویت نشد رویت سیاه
 ای معلم! ای خدا ناترس! ای بیدادگر!
 من گرفتم دارد او همسنگ^۷ حسن خود گناه
 کرد رویت سد نگاه جان فزا از بهر عذر
 خون بهای سد هزاران چون توناکس هر نگاه
 باد دستت خشک همچون خامه^۸ آن ماهرو
 باد رخسارت سیه چون مشق^۹ آن تابنده ماه

-
- ۱- چله‌خانه: محلی که درویشان چهل روز در آن نشینند و روزه دارند و عبادت کنند. ۲- دیر: کلیسا، معبد ترسایان و معبد زهبانان. ۳- هاله: دایره‌ای است که شبها از بخار گرمای را می‌گیرد به طوری که ماه مرکز آن دایره می‌گردد. ۴- غزاله: بچه آهو. ۵- ازل: زمانی که آنرا ابتدا نباشد. ۶- لاله: گیاه کوچکی است که بیشتر در نقاط مرطوب می‌روید، نوع بیابانی آن دارای گل‌های سرخ و دربیخ گلبرگ‌هایش داغ یا لکه سیاهی وجود دارد. در اینجا منظور از لاله، گونه سرخ‌رنگ معشوق است که در اثر سیلی کبود رنگ شده است چه نیلوفری به معنی کبود رنگ و آسان‌گون است. ۷- همسنگ: هموزن. ۸- خامه: قلم‌نی. ۹- مشق: نوشتن (یعنی خدا کند مانند قلم نی که خشک است دست تو هم خشک شود و چلاق شوی، و روی تو همچون نوشته معشوق که سیاه است تیره گردد.)

جان من معذور فرما، من نبودم بناخبر
 زندگی را وزنه من می‌ساختم بر روی تپه‌ای
 این زمان هم غم مخور دارم برای کشتنش
 همچو وحشی تیر آه جان‌گداز عمرگاه
 خواهد دگـــــر به دامگهی بنال‌پسته‌ای
 مـــــرغ قفس شکسته‌ای از دام‌جسته‌ای
 صیاد کیست تا نگذارد ز هتیش
 غیـــــر از سربریده و بنال شکسته‌ای
 صیدی ستاده باز که بندد گلسوی جان
 در گـــــردنش هنوز کمند گسته‌ای
 کو جرگه‌ای^۱ که باز نماند نشان از او
 جز جان زخم‌خووده خونابه پسته‌ای
 قیدیست قید عشق که ذوقش کسی که یافت
 هرگز طلب نکسرد دل باز رسته‌ای
 عشرت در آن سراسر که آید برون از او
 هر بامداد چهره به خونابه شسته‌ای
 وحشی خموش باش که آتش زبان نشد
 الا دل‌سی چو شعله بر آتش نشسته‌ای
 من اندوهگین را قصد جان کردی، نکو کردی
 رقیبان را به قتل شادمان کردی، نکو کردی
 به کنج کلبه ویران غم، نومیدم افگندی
 مرا با جند^۲ محنت هم‌زبان کردی، نکو کردی
 ز کوی خویش راندی مرا از سنگ محرومی
 ز دست آنچه می‌آمد، چنان کردی، نکو کردی
 شدی از مهربانی دوست با اغیار^۳ و بد با من
 مرا آخر به کام دشمنان کردی، نکو کردی
 چو وحشی رانده‌ای از کوی خویشم، آفرین بر تو
 من سرگشته را بی‌خانمان کردی، نکو کردی
 جایی روم که جنس وفا را خرد کسی
 نام متاع من به زبان آورد کسی

۱- جرگه (به فتح جیم): دسته، گروه، عده‌ای از مردم که دور هم جمع شوند.

۲- جند: مرغی شوم است. ۳- اغیار (جمع غیر): مردم اجنبی و بیگانه.

یاری که دستگیری یاری کند کجاست
 گر سینه‌ای غراشد و جیبی درد کسی
 یاریست هرچه هست و ز یاری غرض وفاست
 یاری که بی‌وفاست کجا می‌برد کسی
 دهقان چه خوب گفت چو می‌کند خاربن^۱
 شاعی کش^۲ این بر^۳ است چرا پرورد کسی
 وحشی بسرای صحبت یاران بی‌وفا
 خاطر چرا حزین^۴ کند و غم خورد کسی
 فریاد که سوز دل عیان نتوان کرد
 پاکس سخن از داغ نهان نتوان کرد
 اینم‌ها که من از جفای هجران دیدم
 يك شمه به صد سال بیان نتوان کرد

یا صاحب ننگ و نام می‌باید بود
 یا شهرهٔ شخاص و عام می‌باید بود
 القصه، کمال جهد می‌باید کرد
 در وادی شود تمام می‌باید بود

پیوستن دوستان به هم آسان است
 دشوار بریدن است و آخر آن است
 شیرینی وصل را نمی‌دارم دوست
 از غایت تلخی که در هجران است



ناشر نسخه الکترونیک:

www.zoon.ir

۱- خاربن: بته خار. ۲- کش (به کسر اول): که او را. ۳- بر (به فتح اول):
 میوه و بار. نفع و فایده. ۴- حزین: اندوهگین.